



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماهِ دُرُست^(۱) را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت^(۲) ز چرخِ هفتُمین^(۳) در وطنِ خرابِ ما

خوابِ پیرِ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشقِ بس است آبِ ما

جملهٔ ره، چکیده خون از سرِ تیغِ عشقِ او
جملهٔ کو^(۴) گرفته بو از جگرِ کبابِ ما

شکرِ باکرانه^(۵) را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غرّه^(۶) شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

رُوْتُرْشِی چِرا؟ مِگر صاف نَبْدُ شِراپِ تو؟
از پیِ امتحانِ بخورِ یکِ قَدَحِ از شِراپِ ما

تا چه شوند عاشقانِ روزِ وصال، ای خدا
چون که ز هم بشد جهان از بتِ بانقَابِ ما

از تبریز، شمسِ دینِ روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما

(۱) ماهِ دُرُست: ماهِ شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

(۲) تافت: تابید

(۳) چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در اینجا منظور عرش است.

(۴) کو: کوی، محله

(۵) باکرانه: محدود، متناهی

(۶) غَرّه: مغرور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتُمین در وطنِ خرابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دیدنِ هر چیز را شرط است این

تا نگردی او، ندانیش تمام
خواه آن انوار باشد یا ظلام^(۷)

عقل گردی، عقل را دانی کمال
عشق گردی، عشق را دانی ذُبال^(۸)

(۷) ظلام: تاریکی

(۸) ذُبَال: فتیلهها، شعلهها، جمعِ ذُبَاله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی، ایمن از ریبُ المُنون^(۹)

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر
رُو به خواری، نی بُخارا ای پسر

(۹) ریبُ المُنون: حوادثِ ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۱

نقش، اگر خود نقشِ سلطان یا غنیست
چاشنیست صورتست از جانِ خود بی

زینتِ او از برایِ دیگران
باز کرده بیهده چشم و دهان

ای تو در پیکار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود شناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی (۱۰)
که، منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی (۱۱)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قائم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرعِ او شده‌ست

گر تو آدمزاده‌یی، چون او نشین
جمله ذُرِّیَّات (۱۲) را در خود ببین

(۱۰) بیستی: پایستی

(۱۱) اَوْحَد: یگانه، یکتا

(۱۲) ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیَّة به معنی فرزند، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

دلک اندر دِه بُد و آن را شنید
برنشست و تا به ترمَد می‌دوید

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط
از دوانیدن فَرَس (۱۳) را زان نَمَط (۱۴)

پس به دیوان دَرْدَوید از گَرْدِ راه
وقتِ ناهنگام، رَه جُست او به شاه

فُجُجی (۱۵) در جملَه دیوان فتاد
شورشِی در وَهَمِ آن سلطان فتاد

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست!

یا عَدُوّی قَاهِرِی (۱۶) در قَصْدِ مَاسْت
یا بِلَایِی مُهْلِکِی (۱۷) از غِیْبِ خَاسْت

که زده دلقک به سَیْرانِ دَرِشْت (۱۸)
چند اسپِی تازی اندر راه کشت

جمع گشته بر سَرایِ شاه، خَلَق
تا چرا آمد چنین اِشْتابِ دَلق (۱۹)؟

از شتاب او و فُحْشِ (۲۰) اِجْتِهَادِ (۲۱)
غُلْغُل و تشویش در تَرْمَدِ فَتاد

آن یکی دو دست بر زانوزنان
وآن دگر از وَهْم، وَاوِیْلِی کَنان

از نَفِیر و فتنه و خَوْفِ (۲۲) نَکال (۲۳)
هر دلی رفته به صد کوی خِیال

- (۱۳) فَرَس: اسب
 (۱۴) نَمَط: طریقه و روش
 (۱۵) فُجْفُج: پیچ کردن
 (۱۶) قاهر: چیره، غالب
 (۱۷) مُهْلِك: هلاک کننده
 (۱۸) سَيْرَانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
 (۱۹) دَلِق: مخفّف دلقک
 (۲۰) فُحْش: در اینجا به معنی فاحش است.
 (۲۱) فُحْشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ
 (۲۲) خَوْف: ترس
 (۲۳) نَكَال: کیفر، عقوبت
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت
 بختِ بدِ دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
 با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سَجْدَه‌گَه رَا تَر كُنْ اَز اَشَك رِوَان
كَاي خِدا تُو وَا رِهَانَم زَيْن كَمَان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب (۲۴) شد

(۲۴) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر
بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرُوب است ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُسْتَم (۲۵)، مکان ویران شود

من که خَرُوبِم، خرابِ منزلَم
هادِم (۲۶) بنیادِ این آب و گِلَم

(۲۵) رُستَن: روییدن

(۲۶) هادِم: ویران کننده، نابود کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی (۲۷)
همچو طفلان، سویِ کژ چون میغژی (۲۸)؟

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیمِ ده
این چنین انصاف از ناموس (۲۹) به

(۲۷) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی

(۲۸) میغژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت
خزندگان و اطفال.

(۲۹) ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع (۳۰) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل (۳۱) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش (۳۲)
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش (۳۳)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۳۴) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
«دوزخ در شهوات.»»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش، شِگری و قندی‌اند

اِنْتِيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِنْتِيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَانَ

از روی کراحت و بی میلی بیاید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیاید، بهار عاشقان است.

قرآن کریم، سورۀ فصّلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس
به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.
گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(۳۰) طَمَع: زیادمخواهی، حرص، آز

(۳۱) اَمَل: آرزو

(۳۲) عوری: برهنگی

(۳۳) مقهوری: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قهار

(۳۴) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر چه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است
گر شِکرِ خواریست، آن جانِ گَنَدَن است

چیست جان‌کندن؟ سویِ مرگ آمدن
دست در آبِ حیاتی نازدن

خلق را دو دیده در خاک و مَمَات (۳۵)
صد گمان دارند در آبِ حیات

(۳۵) مَمَات: مُردن، مُردگی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵

یونسَت در بطنِ (۳۶) ماهی پُخته شد
مَخْلَصَش (۳۷) را نیست از تسبیح، بُدُ

گر نبودی او مُسَبِّح (۳۸)، بطنِ نُون (۳۹)
حَبَس و زندانش بُدی تا یُبَعَثُونَ

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» (۱۴۳)

«پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود،»

«لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱۴۴)

«تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.»

او به تسبیح از تنِ ماهی بَجَسْت
چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ اَلْسُت

گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان
بشنو این تسبیح‌های ماهیان

هر که دید الله را، اَللّٰهٖ است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونسِ محجوب از نورِ صَبوح

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیانِ جان، در این دریا پُرند
تو نمیبینی به گردت می‌پُرند؟

بر تو خود را میزنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا بینیشان عیان

ماهیان را گر نمیبینی پدید
گوشِ تو تسیحشان آخر شنید

صبر کردن، جانِ تسیحاتِ توست
صبر کن، کانتِ تسیحِ دُرُست

هیچ تسیحی ندارد آن دَرَج (۴۰)
صبر کُن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۴۱)

(۳۶) بطن: شکم

(۳۷) مَخْلَص: محل خلاصی

(۳۸) مُسَبِّح: تسیح کننده

(۳۹) نُون: ماهی

(۴۰) دَرَج: درجه

(۴۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کَشْتِ اوَّلِ کَامِلٍ وَ بُگَزِيْدِهِ اسْت
تَخْمِ ثَانِي فَاَسَدٍ وَ پُوْسِيْدِهِ اسْت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

در دِه ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو (۴۲)
هین دِه ویرانِ تو را نیز به بغداد مده

(۴۲) هو: خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر زآن سوی شَط (۴۳)
این حدیثِ راست را کمِ خوانِ غلط

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

(۴۳) شَط: رودخانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

خواب پیر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آب مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۴۴)

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای
که صبا هست و، تو اندر پردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب^(۴۵) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

أَنْصِتُوا^(۴۶) بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(۴۴) بلاغ: دلالت

(۴۵) جَذُوب: بسیار جذب کننده

(۴۶) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۸

مرا به رِنْدی^(۴۷) و عشق آن فُضُول^(۴۸) عیب کند
که اعتراض بر اسرارِ عِلْمِ غیب کند

کمالِ سِرِّ مَحَبَّتِ بَیِّنِ نَه نَقْصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

کلیدِ گنجِ سعادت قبولِ اهلِ دل است
مباد گس که درین نکته شک و ریب (۴۹) کند

شَبانِ (۵۰) وادیِ اَیْمَنِ (۵۱) گهی رسد به مُراد
که چند سال به جان خدمتِ شُعَیبِ کند

ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چو یادِ وقتِ شبابِ (۵۲) و زمانِ شَیْبِ (۵۳) کند

(۴۷) رند: آزاده

(۴۸) فُضول: کسی که بی‌جهت در کارِ دیگران دخالت کند.

(۴۹) ریب: شک

(۵۰) شَبان: چوپان

(۵۱) وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرائی است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.

(۵۲) شباب: جوانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۵

دانشِ ناقص نداند فرق را
لاجرَم (۵۴) خورشید داند برق را

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
بود در تأویل (۵۵)، نقصان (۵۶) عقول

(۵۴) لاجرم: به ناچار

(۵۵) تأویل: تعبیر، تفسیر، توضیح، شرح

(۵۶) نقصان: کمی، کاستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَالِ (۵۷) خود دواسبہ تاخت (۵۸)

(۵۷) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمالخواهی
(۵۸) دواسبہ تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُولِ (۵۹) دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست

(۵۹) مَصْقُول: صیقل یافته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غمّاز (۶۰) نیست؟
زآنکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

(۶۰) غمّاز: سخن چین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک (۶۱) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۱۶) بوک: باشد که، شاید که

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۰۱۴

در همه ز آینه گزسازِ خود
منگر ای مردودِ نفرینِ ابد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم، چو نورِ سینه‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۷

دلا خود را در آئینه، چو کز بینی هرآئینه
تو کز باشی نه آئینه، تو خود را راست کن اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و
او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میان صالحان، یک اصلحیست
بر سر توقیعیش (۶۲) از سلطان صحیست (۶۳)

کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِنِ (۶۴)
کُفُوِ (۶۵) او نبُود کِبَارِ اِنْسِ و جِنِّ

در مِری‌اش (۶۶) آنکه حُلُو (۶۷) و حَامِض (۶۸) است
حجّت ایشان بر حق داجِض (۶۹) است

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی (۷۰) رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر (۷۱)

(۶۲) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان

(۶۳) صَحّ: مخفّف صَحّ به معنی درست است، صحیح است.

(۶۴) مُقْتَرِن: قرین

(۶۵) کُفُو: همتا، نظیر

(۶۶) مِری: ستیز و جدال

(۶۷) حُلُو: شیرین

(۶۸) حَامِض: ترش

(۶۹) داجض: باطل

(۷۰) تَحَرَّى: جستجو

(۷۱) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مَنْمَ که شُهرهٔ (۷۲) شَهْرَمَ به عشقُ ورزیدن
مَنْمَ که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طَرِيقَتِ ما کافریست رنجیدن

به پیرِ میکده گفتم که چیست راهِ نجات
بِخواست جامِ می و گفت عیب پوشیدن

مُرَادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست
به دستِ مردمِ چشم از رُخِ تو گل چیدن

به می‌پرستی از آن نقشِ خود زدم بر آب
که تا خراب گنم نقشِ خود پرستیدن

به رحمتِ سرِ زلفِ تو واثِقَم (۷۳) ورنه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

عِنانُ به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس (۷۴)
که وَعَظِ بی‌عَمَلانُ واجب است نشنیدن

(۷۲) شُهره: مشهور

(۷۳) واثِق: اطمینان‌کننده، اعتماددارنده، مطمئن

(۷۴) عِنان از چیزی تافتن: کنایه از رو برگرداندن و برگشتن از چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۷۵)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۷۶)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۷۷)؟

عاشقِ صُنْعِ (۷۸) خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ (۷۹) او کافر بود

(۷۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۷۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست

(۷۷) گبر: کافر

(۷۸) صُنْع: آفرینش

(۷۹) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مُباح (۸۰) آمد، هین نوش کُن
بازرَه از غابِر (۸۱) و از ماجِرَا

(۸۰) مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال

(۸۱) غابِر: گذشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی‌تابد عَجَبِ نقش و نگاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر، نازکدل مباش
سست و ریزیده^(۸۲) چو آب و گل مباش

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آئینه شوی؟

(۸۲) ریزیده: سست و ناتوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بی‌آزد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

چرخ ار نگرده گردِ دل از بیخ و اصلش برکنم
گردون اگر دونی^(۸۳) کند گردونِ گردان بشکنم

(۸۳) دونی: پستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۰۱

چرخ برهم زخمِ ار غیرِ مرادم گردد
من نه آنم که زبونی^(۸۴) گشتم از چرخِ فلک

(۸۴) زبونی: خواری، پستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت^(۸۵) را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار^(۸۶)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن (۸۷)

(۸۵) ریاضت: رنج، زحمت

(۸۶) کامیار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است

(۸۷) امرِ کُن: فرمانِ «بشو و می‌شود» خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال (۸۸)

(۸۸) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۸۹)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۹) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۹۰) جو هست سرگین ای فتی^(۹۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۹۰) تگ: ته و بُن

(۹۱) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۹۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۹۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۹۳) بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۹۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۹۴) و سَنَى (۹۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۹۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۹۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماه دُرُست را بین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتُمین در وطنِ خرابِ ما

خوابِ پیرِ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

جملهٔ ره، چکیده خون از سرِ تیغِ عشقِ او
جملهٔ کو گرفته بو از جگرِ کبابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ (۹۶)

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیات ۱ و ۲

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگارِ صبحگاه پناه می‌برم»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده‌است»

(۹۶) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگارِ صبحگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غره شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعْجَلِی (۹۷) نبود روا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۹۸)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوقِ آن، فایِت (۹۹) شود

شهوٲِ كاذب شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام (۱۰۰)

اِشتها صادق بود، تاخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۹۷) مُسْتَعِجِلِي: شتابکاری، تعجیل

(۹۸) مرتضی: خشنود، راضی

(۹۹) فایٲ: از میان رفته، فوت شده

(۱۰۰) سقام: بیماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٴ ۴۸

رُوٲُرُشی چرا؟ مگر صاف نَبْدُ شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

خاموش کن گر بلبلی، رُو سوی گلشن باز پَر
بلبل به خارستان رُود، اما به نادر، گه گهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ گوثر خواندہای؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندہای؟

یا مگر فرعونى و، گوثر چو نیل
بر تو خون گشتهست و ناخوش، ای علیل (۱.۱)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو (۱.۲)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سورہ کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (۱)

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» (۲)

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن»

«إِنْ شَأْنِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (۳)

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

(۱۰۱) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند

(۱۰۲) عَدُو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

از تبریز، شمسِ دین روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی (۱۰۳) است
دادِ (۱۰۴) او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
دادِ لُبِّ و قابلیتِ هست پوست

(۱۰۳) مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

(۱۰۴) داد: عطا، بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز
وارهید از سرکُله مانندِ باز

سر کلاه چشم‌بند گوش بند
که ازو بازست مسکین و نژند (۱.۵)

ز آن کُله مر چشمِ بازان را سد است
که همه میلش سوی جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

راند دیوان را حق از مرصاد (۱.۶) خویش
عقلِ جزوی را ز استبداد (۱.۷) خویش

قرآن کریم، سورۀ فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لِبِأْمُرْصَادٍ»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

که سَری (۱۰۸) کم کن نه‌ای تو مستبِد
بلکه شاگردِ دلی و مستعد

رُو برِ دل، رُو که تو جزوِ دلی
هین که بندهٔ پادشاهِ عادلِی

بندگیّ او پهِ از سلطانی است
که انا (۱۰۹) خَیرُ (۱۱۰) بمِ شیطانی است

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ^{صَلِّ} قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم،
چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم...»

فرق بین و برگزین تو ای حبیب (۱۱۱)
بندگی ام از کبرِ بلیس

گفت آنکه هست خورشیدِ رَه، او
حرفِ طُوبی (۱۱۲) هر که ذَلَّتْ نَفْسُهُ (۱۱۳)

خبر

«خوشا به حال کسی که نَفْسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»

سایه طُوبیِ بیین و خوشِ بخشِ
سر بنه در سایه بی سرگشِ بخشِ

ظِلٌّ (۱۱۴) ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْشٍ مَضْجَعِيست (۱۱۵)
مستعدٌ آن صفا را مهْجَعِيست (۱۱۶)

سایه خاکساری و انکسار نَفْس، (کوچک کردن من ذهنی)،
واقعاً خوابگاه خوبی است، این خوابگاه برای کسی است،
که لایق و مستعد آن صفا باشد.

گر ازین سایه زوی سوی منی زود طاغی (۱۱۷) گردی و ره گم کنی

(۱۰۵) نَرْتَد: افسرده، اندوهگین

(۱۰۶) مِرْصَاد: کمینگاه

(۱۰۷) اسْتَبْدَاد: خودرأی بودن، خودکامگی

(۱۰۸) سَرَى: ریاست، سروری، بزرگی

(۱۰۹) أَنَا: من

(۱۱۰) خَيْر: بهتر

(۱۱۱) حَبِيس: محبوس

(۱۱۲) طُوبَى: درختی است در بهشت

(۱۱۳) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او

(۱۱۴) ظِلٌّ: سایه

(۱۱۵) مَضْجَع: خوابگاه، استراحتگاه

(۱۱۶) مَهْجَع: خوابگاه، استراحتگاه

(۱۱۷) طَاغَى: سرکش، طغیان کننده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۱۱۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیسِ اَنَاخِیری بُدْهست
وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقست
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور (۱۱۹) نیست

(۱۱۹) اُسْتور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۶۰

بندہ را کی زہرہ باشد کز فُضول (۱۲۰)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

(۱۲۰) فُضول: فضولی و گستاخی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸

«بِیَانِ اَنكَه يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا
تُقَدِّمُوْا بَيْنَ يَدِيْ اِلٰهٍ وَرَسُوْلِهِ»

چون نبی نیستی ز اُمّت باش
چون که سلطان نه‌ای رعیت باش

پس رو خاموش باش، از خود زحمتی
و رای مَتْرَاش

پس رو عارفان و خامش باش
از خودی رای و زحمتی مَتْرَاش

قرآن کریم، سورہ حجرات (۴۹)، آیہ ۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ
وَرَسُولِهِ ^{صَلَّى} وَاتَّقُوا اللَّهَ ^{عَلَيْكُمْ} إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبر
او پیشی مگیرید و از خدا بترسید، زیرا خدا
شنوا و داناست.»

پس برو خاموش باش از انقیاد (۱۲۱)
زیرِ ظلِّ امرِ شیخ (۱۲۲) و اوستاد

ورنه گرچه مستعد و قابلی
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی

هم ز استعداد و امانی اگر
سرکشی ز استادِ راز و باخبر

صبر کن در موزه‌دوژی (۱۲۳) تو هنوز
ور بُوی بی‌صبر، گردی پارهدوز

کهنه‌دوزان گر بُدیشان صبر و حلم (۱۲۴)
جمله نودوزان شدندی هم به علم

پس بکوشی و به آخر از گلال (۱۲۵)
هم تو گوئی خویش کالعقلِ عقال (۱۲۶ و ۱۲۷)

همچو آن مردِ مُفَلْسِف (۱۲۸) روزِ مرگ
عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف
کز نکاوت راندیم اسب از گزاف

از غروری سر کشیدیم از رجال
آشنا (۱۲۹) کردیم در بحر خیال

آشنا هیچست اندر بحر روح
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح

این چنین فرمود آن شاه رُسل (۱۳۰)
که مَنْم کشتی در این دریای کُل

یا کسی کو در بصیرت‌های من
شد خلیفه راستی بر جای من

کشتی نوحیم در دریا که تا
رو نگردانی ز کشتی ای فتی

همچو گنغان سوی هر کوهی مرو
از نبی (۱۳۱) لا عاصمَ الْیَوْمَ (۱۳۲) شنو

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ
قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ
بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرُقِينَ»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب ننگه دارد،
جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای
از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم
آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او
از غرقشدگان بود.»

می‌نماید پست این کشتی ز بند
می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند

پست منگر هان و هان این پست را
بنگر آن فضلِ حقِ پیوست را

در علو^{۱۳۳} کوهِ فکرت کم نگر
که یکی موجش کند زیر و زبر

گر تو کنعانی، نداری باورم
گر دو صد چندین نصیحت پرورم

گوشِ کنعان کی پذیرد این کلام؟
که بر او مهرِ خدای است و ختام^(۱۳۴)

کی گذارد موعظه بر مهرِ حق؟
کی بگرداند حدّ حکمِ سبق^(۱۳۵)؟

لیک می‌گویم حدیثِ خوش پیای^(۱۳۶)
بر امید آنکه تو کنعان نه‌ای

اَخِرِ اَیْنِ اَقْرَارِ خَوَاهِیْ کَرْدِ هِیْنِ
هَمْ زِ اَوَّلِ رَوْزِ اَخِرِ رَا بَیْنِ

مِیْ تَوَانِیْ دَیْدِ اَخِرِ رَا، مَکْنِ
چِشْمِ اَخْرِیْنْتِ رَا کَوْرِ کَهْنِ

هَر کِه اَخْرِیْنِ بُوْدِ مَسْعُوْدَوَارِ
نَبُوْدِشِ هَر دَمِ زِ رَه رَفْتَنِ عِثَارِ (۱۳۷)

گَر نَخَوَاهِیْ هَر دَمِیْ اَیْنِ خُفْتِ وَ خِیْزِ
کُنْ زِ خَاکِ پَایِ مَرْدِیْ چِشْمِ تَیْزِ

کُحْلِ (۱۳۸) دَیْدِه سَازِ خَاکِ پَاشِ رَا
تَا بَیْنِدَازِیْ سَرِ اَوْبَاشِ رَا

کِه اَزِیْنِ شَاکَرْدِیْ وَ زِیْنِ اِفْتَقَارِ (۱۳۹)
سَوَزْنِیْ بَاشِیْ، شَوِیْ تُو ذَوَالْفَقَارِ

سُرمه کن تو خاکِ هر بگزیده را
هم بسوزد، هم بسازد دیده را

چشمِ اُشتر زان بُود بس نوربار
کو خورد از بهرِ نورِ چشم، خار

(۱۲۱) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری

(۱۲۲) شیخ: انسانِ کامل

(۱۲۳) موزه‌دوی: چکمه‌دوی

(۱۲۴) جِلْم: فضاگشایی

(۱۲۵) کَلال: خستگی، درماندگی

(۱۲۶) عِقال: زانوبند شتر

(۱۲۷) کَالْعُقْلُ عِقال: عقل به منزلهٔ زانوبند است.

(۱۲۸) مُفَلْسِف: فلسفدان

(۱۲۹) اَشْنا: شنا

(۱۳۰) رُسُل: رسولان

(۱۳۱) نُبی: قرآن کریم

(۱۳۲) لاَعاصِمَ الْیَوْمَ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.

(۱۳۳) علو: بلندی، بزرگی

(۱۳۴) خِتام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.

(۱۳۵) حَکْمِ سَبَق: حکمِ ازلی

(۱۳۶) حدیثِ خوش پی: سخن نیک و فرخنده

(۱۳۷) عِثَار: لغزش

(۱۳۸) كُحْل: سُرمه

(۱۳۹) اِفْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

مجموع لغات:

- (۱) ماهِ دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر
- (۲) تافت: تابد
- (۳) چرخِ هفتُمین: فلکِ هفتم، در اینجا منظور عرش است.
- (۴) کو: کوی، محله
- (۵) باکرانه: محدود، متناهی
- (۶) غرّه: مغرور
- (۷) ظلام: تاریکی
- (۸) ذُبال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمعِ ذُباله
- (۹) رَبِيبُ الْمَنُون: حوادثِ ناگوار
- (۱۰) بیستی: بایستی
- (۱۱) اَوْحَد: یگانه، یکتا
- (۱۲) ذُرِّيَّات: جمعِ ذُرِّيَّة به معنی فرزند، نسل
- (۱۳) فَرَس: اسب
- (۱۴) نَمَط: طریقه و روش
- (۱۵) فُجُج: پچپچ کردن
- (۱۶) قاهر: چیره، غالب
- (۱۷) مُهْلِك: هلاک کننده
- (۱۸) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

- (۱۹) دلق: مخفف دلقک
- (۲۰) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
- (۲۱) فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد
- (۲۲) خوف: ترس
- (۲۳) نکال: کیفر، عقوبت
- (۲۴) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۲۵) رُسْتَن: روییدن
- (۲۶) هادِم: ویران کننده، نابود کننده
- (۲۷) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
- (۲۸) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۲۹) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۳۰) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
- (۳۱) اَمَل: آرزو
- (۳۲) عوری: برهنگی
- (۳۳) مقهوری: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قهار
- (۳۴) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۳۵) مَمات: مُردن، مُردگی
- (۳۶) بطن: شکم

- (۳۷) مَخْلَصٌ: محل خلاصی
- (۳۸) مُسَبِّحٌ: تسبیح کننده
- (۳۹) نُونٌ: ماهی
- (۴۰) دَرَجٌ: درجه
- (۴۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.
- (۴۲) هُو: خداوند
- (۴۳) شَطٌ: رودخانه
- (۴۴) بِلَاغٌ: دلالت
- (۴۵) جَذُوبٌ: بسیار جذب کننده
- (۴۶) أَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۴۷) رِنْدٌ: آزاده
- (۴۸) فُضُولٌ: کسی که بی‌جهت در کارِ دیگران دخالت کند
- (۴۹) رَيْبٌ: شک
- (۵۰) شَبَّانٌ: چوپان
- (۵۱) وادی اَیْمَنٌ: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرائی است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.
- (۵۲) شَبَابٌ: جوانی
- (۵۳) شَبِیبٌ: پیری
- (۵۴) لَاجِرَمٌ: به ناچار
- (۵۵) تَأْوِيلٌ: تعبیر، تفسیر، توضیح، شرح

- (۵۶) نقصان: کمی، کاستی
- (۵۷) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۵۸) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۵۹) مَصْقُول: صیقل‌یافته
- (۶۰) غَمَّان: سخن‌چین
- (۶۱) بوک: باشد که، شاید که
- (۶۲) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۶۳) صَحَّ: مخفَّفِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است
- (۶۴) مُقْتَرِن: قرین
- (۶۵) کُفُو: هم‌تا، نظیر
- (۶۶) مِری: ستیز و جدال
- (۶۷) حُلُو: شیرین
- (۶۸) حَامِض: ترش
- (۶۹) داجِض: باطل
- (۷۰) تَحَرَّى: جستجو
- (۷۱) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۷۲) شُهْرَه: مشهور
- (۷۳) واثِق: اطمینان‌کننده، اعتماددارنده، مطمئن
- (۷۴) عِنان از چیزی تافتن: کنایه از رو برگرداندن و برگشتن از چیزی
- (۷۵) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

- (۷۶) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۷۷) گِبْر: کافر
- (۷۸) صُنْع: آفرینش
- (۷۹) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۸۰) مُبَاح: حلال، جَامِ مُبَاح: شرابِ حلال
- (۸۱) غَابِر: گذشته
- (۸۲) رِیْزِیْدَه: سست و ناتوان
- (۸۳) دُونِی: پستی
- (۸۴) زَبُونِی: خواری، پستی
- (۸۵) رِیَاضَت: رنج، زحمت
- (۸۶) کَامِیَار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است
- (۸۷) اَمْرِ کُنْ: فرمانِ «بَشُو و می‌شود» خداوند.
- (۸۸) ذُو دَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۸۹) حَدِید: آهن
- (۹۰) تَغ: ته و بُن
- (۹۱) فَتَی: جوان، جوانمرد
- (۹۲) بَسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۹۳) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۹۴) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۹۵) سَنَی: رفیع، بلند مرتبه

- (۹۶) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه
- (۹۷) مُسْتَعْجِلِي: شتابکاری، تعجیل
- (۹۸) مَرْتَضِي: خشنود، راضی
- (۹۹) فَايِت: از میان رفته، فوت شده
- (۱۰۰) سَقَام: بیماری
- (۱۰۱) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۱۰۲) عَدُو: دشمن
- (۱۰۳) مُبَدِل: بَدَل کننده، تغییردهنده
- (۱۰۴) دَاد: عطا، بخشش
- (۱۰۵) نَزَّند: افسرده، اندوهگین
- (۱۰۶) مِرْصَادِ: کمینگاه
- (۱۰۷) اسْتَبْدَاد: خودرأی بودن، خودکامگی
- (۱۰۸) سَرِي: ریاست، سروری، بزرگی
- (۱۰۹) أَنَا: من
- (۱۱۰) خَيْر: بهتر
- (۱۱۱) حَبِيس: محبوس
- (۱۱۲) طُوبِي: درختی است در بهشت
- (۱۱۳) نَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نَفْسِ او
- (۱۱۴) ظِلٌّ: سایه
- (۱۱۵) مَضْجَع: خوابگاه، استراحتگاه

- (۱۱۶) مَهْجَع: خوابگاه، استراحتگاه
- (۱۱۷) طَاغِي: سرکش، طغیان کننده
- (۱۱۸) دَنِي: فرومایه، پست
- (۱۱۹) أُسْتُور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۱۲۰) فُضُول: فضولی و گستاخی
- (۱۲۱) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
- (۱۲۲) شیخ: انسانِ کامل
- (۱۲۳) موزهدوزی: چکمه‌دوزی
- (۱۲۴) حِلْم: فضاکشایی
- (۱۲۵) کَلال: خستگی، درماندگی
- (۱۲۶) عِقال: زانوبند شتر
- (۱۲۷) کَالْعُقْلُ عِقال: عقل به منزلهٔ زانوبند است.
- (۱۲۸) مُفَلْسِف: فلسفدان
- (۱۲۹) اَشْنا: شنا
- (۱۳۰) رُسُل: رسولان
- (۱۳۱) نَبی: قرآن کریم
- (۱۳۲) لاَعاصِمَ الْیَوْمَ: امروز نگهدارندهای غیر از خدا نیست.
- (۱۳۳) علو: بلندی، بزرگی
- (۱۳۴) خِتام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.

- (۱۳۵) حَکْمِ سَبَقٍ: حَکْمِ اِزْلَى
- (۱۳۶) حَدِيثِ خَوْشِ پَى: سَخْنِ نِيکِ وَ فَرخَنْدَه
- (۱۳۷) عِثَارٍ: لَغْزَش
- (۱۳۸) کُحْلٍ: سُرْمَه
- (۱۳۹) اِفْتِقَارٍ: فَقِيرِ شَدْنِ، تَهِيْدَسْتِي وَ دَرْوِيْشِي